

مرد یخی | ترنج [ ۲۹,۰۲,۲۰ ❁

[۱۹:۴۷



#پارت ۱۵۰

#ترنج

دومین شرطم باشه زمانی که شرط اولت انجام دادی  
میگم نظرت چیه سامیارخان؟

سامیار به چشمم زل زده بود و داشت به حرفام گوش  
می داد

مناظر یه عکس العملی بودم که مثلا بلند شه بگه نه کور  
خوندی من غرورم بخاطر تو زیر پا نمیزارم اما در کمال  
ناباوری

گفت: باشه قبوله؟؟؟ کی پیام دانشگاه؟  
جلوت زانو بزنی و ازت عذر خواهی کنم

دروغ نگم من تعجب کرده بودم که سامیار چجوری قبول  
کرد اینکار بکنه

اونم سامیار خان مغرور جای تعجب داشت نکنه نقشه  
ایی چیزی کشیده برای

بار دوم منو یجور دیگه بازی بده نمیدونستم چرا اینقدر  
بد بینم ولی اینو میدونستم حق دارم کاری که سامیار کرد

به یک روز و دوروز فراموش نمی شه  
اون اعتماد منو شکست دلم شکست  
و من حق دارم که بهش بد بین باشم  
و به این زودی دیدم بهش عوض نکنم

خودم نباختم و ریلکس گفتم: روزش مشخص می کنه  
عجله نکن

\_شرط دومت نمیخوای بهم بگی؟؟

\_نه گفتم که عجله نکن

\_نمیدونم دلالت از گذاشتن این شرط ها یا هر شرط  
دیگه ایی چیه اما اینو بدون این دفعه واقعا فرق داره سر  
حرفم هستم

بهت ثابت می کنم میخوامت وبا هر شرطی که بگی راه  
میام و انجام میدم و دیدت نسبت به خودم عوض می کنم

پوزخندی زدم که کلافه گفتم: خواهش می کنم بهار  
حرفم باور کن نمیگم همین الان دیدت عوض کن و مثل  
قبل باش

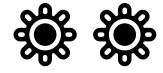
اما از میخوام باورم کنی من اگه هزار تا کارم کنم اما  
تهش تو باورم نداشته باشی

دیگه امیدی واسه برگشتنت و دوست داشتنت ندارم من  
تو این راه یکم به باور تو احتیاج دارم تا بهت ثابت کنم

پس لطفا یذره هم کنار حالت تدافعی که به من داری باور  
هم داشته باش که فکر نکنم کارم الکیه باشه؟؟ و....

❁ مرد یخی | ترنج | ❁ , ۲۰, ۳, ۱

[۲۰:۰۱]



#پارت ۱۵۱

#ترنج

پس لطفا یذره هم کنار حالت تدافعی که به من داری باور  
هم داشته باش که فکر نکنم کارم الکیه باشه؟؟

سری تکون دادم در جوابش و دست کردم داخل کیفم  
پول قهوم کشیدم بیرون و گذاشتم روی میز و از جام بلند  
شدم

که سامیار گفت: بهار من اینجا دسته بیل نیستم که دست  
میکنی تو کیفیت مثلاً همراه یه مرد آمدی بیرون ها؟؟

پوزخندی زدم و گفتم: برا من که فرقی با دسته بیل  
نداری والا من اینجا مردی نمیبنم که بخوام روش حساب  
کنم

به قیافه ضایعه شده سامیار نگاه کردم قشنگ با خاک  
یکسان شده بود..

خندم گرفت خندم قورت دادم چشم غره ایی بهش رفتم

واز در کافه زدم بیرون داشتم تو پیاده رو قدم میزدم تا  
برم جلوتر اژانس بگیرم برگردم خونه مونده بودم چیکار  
کنم

حرفای سامیار باور کنم بهش باور داشته باشم تا خودش  
ثابت کنه؟؟ اما اگه باز دروغ بگه چی؟؟

یه صدایی از توی مغزم گفت:بین بهار تو همون موقع که  
سامیار بهت پیشنهاد داد



میتونستی یا جواب رد بهش بدی برای همیشه بره از  
زندگیت و راحت شی

یا الان که انتخاب کردی بهش فرصت بدی پس واقعا  
فرصت بده البته فرصت خالی کار ساز نیست و تو باید  
بهش باور هم داشته باشی

پس لطفا اینقدر به این شک و دو دل بودنت بها نده تا  
بجای تو تصمیم بگیره و فکرت بهم بریزه

با صدای بوق ماشینی دست از حرف زدن با خودم  
برداشتتم چرخیدم نگاه کردم که دیدم سامیاره چشم غره  
ایی بهش رفتم

که گفت: بیا بالا بهار خانم

\_ممنون خودم پا دارم میتونم برم

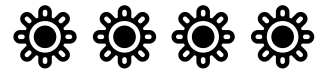
\_بهار لطفا اذیت نکن بیا سوار شو میرسونمت خب عزیز

من چرا لج بازی می کنی

همین الان با خودم تصمیم گرفتم که لج نکنم و باور کنم  
واسه همین بدون زدن حرفی به طرف ماشینش رفتم و در  
عقب باز کردم سوار شدم و...

❁ مرد یخی | ترنج | ❁ , ۰۲, ۰۳, ۲۰

[۲۰:۲۱]



#پارت ۱۵۲

#ترنج

همین الان با خودم تصمیم گرفتم که لج نکنم و باور کنم  
واسه همین بدون زدن حرفی به طرف ماشینش رفتم و در  
عقب باز کردم سوار شدم

که سامیار گفت: مگه من راندمت بیا جلو

چشم غره ایی رفتم و گفتم: مشکلی داری پیاده شم

\_نه چه مشکلی فقط دارم میگم بیا جلو بشین

\_نمیخوام من فکر می کنم آژانس گرفتم توهم بدون حرف  
اضافه منو ببر

خودت اصرار کردی پیام اگه میخوای

بزنی زیرش من همینجا پیاده میشم

سامیار پوف کلافه ایی کشید و گفت:خوب شد بهت گفتم  
فرصت بده لجبازی نکن تو کالا با این روند میخوای دهن  
منو سرویس کنی

از حرفش خندم گرفت ولی چشم غره ایی بهش رفتم و  
گفتم:حرف اضافه نزن آقا برو اگه حرکت نمیکنی سوار  
ماشین

دیگه ایی شم

\_باشه چشم قربان امر دیگه ایی نیست؟؟

\_نه میتونی بری

سامیار ماشین حرکت داد و آهسته زیر لب گفت: خدا  
وضعیت منو باتو به خیر کنه اینجوری که معلومه شمشیر  
از رو بسته میخوای پدرم در بیاری

خودم زدم به اون راه و گفتم: چیزی گفتم نشنیدم؟؟

\_نه بانو مگه من جرأت دارم به شما چیزی بگم اینجور که  
شما رفتار می کنی  
من اصلا حرفی ندارم

جوابش ندادم از کارامون خندم گرفته بود مثل دو تا بچه  
باهم کل کل می گرفتیم

چند لحظه بعد گفت: بهار؟

\_بله؟؟

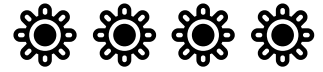
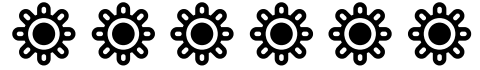
\_مامانت از جریان ما خبر داره؟ مثل اینکه اونروز آمده بود  
دانشگاه

\_آره خب که چی؟؟؟

\_خیلی ضایعه شد الان مامانت تو ذهنش از من چه آدم  
کثیف و مزخرفی ساخته و..

مرد یخی | ترنج [ , ❁ ۰۳,۰۳,۲۰ ❁

[۱۹:۰۱



#پارت ۱۵۳

#ترنج

\_آره خب که چی؟؟؟



\_خیلی ضایعه شد الان مامانت تو ذهنش از من چه آدم  
کثیف و مزخرفی ساخته

یه چند بار ادمم بهش بگم خب مگه نیستی اما پشیمون  
شدم دیگه خیلی بد می شد واسه همین چیزی نگفتم

\_بهار نمیخوای چیزی بگی؟؟

\_نه چی بگم؟

\_مثلا بگی چیکار کنم حالا که مامانتم فهمیده موضوعو؟؟

\_کار خاصی نیاز نیست بکنی

– یعنی چی؟

– یعنی همین

– الان باید به جز تو خودمو به مامانتم ثابت کنم کار  
دوبرابر شد گاوم زاییده شد

– من اگه الان اینجام بخاطر حرفای مامانمه من دختر زنی  
هستم که با وجود بدی از طرف کسی بهش یبار فرصت  
میدم

مادرم گفت اگه میخوام بهت فرصت بدم برام حق  
انتخاب گذاشت تو اگه قرار باشه به کسی خودت ثابت  
کنی منم

من وقتی ازت مطمئن شم و بدونم آدم قبل نیستی به  
مادرم میگم و اون به حرفم احترام میزاره به نظرم واسه  
همین میگم کار خاصی نیاز نیست بکنی

\_من مامانتو دیده بودم یبار اما فکر نمی کردم اینقدر  
خانم پخته و عاقلی باشه  
اصولا زنایی که سختی کشیدن

بعدها گرگ میشن برای خودشون  
عاقل میشن و خود ساخته فکر می‌کنم ماما توهم  
همینطوره آره؟

سامیار خبر داشت که من پدر ندارم و مادرم به سختی  
خودش و زندگیمون ساخته واسه همین نتیجه‌ای که از  
حرفام گرفت کاملاً درست بود واسه همین گفتم

\_آره درست گفتم

\_پس خداروشکر چون نیاز نیست یه لجبازه سرتق دیگه  
رو قانع کنم

چشم غره ایی بهش رفتم و به خیابون نگاه کردم و..